شعر نغز و شعر بی نغز

حریری، علی اصغر

در شمارهء اول سال دوم مجلهء وحید قطعه‏ای بنظرم رسید بعنوان«قصه...اما تلخ». در ذیل آن از طرف مجله چنین اظهار شده بود:«شعر!!بالا را عینا از یکی از مجلات‏ هفتگی تهران گرفه و کلیشه کرده‏ایم.چون معنی آن بر ما مجهول بود لذا بکسانیکه آن را معنی کنند و برای ما بفرستند دو هزار ریال نقد و یکسال مجله مجانی خواهیم داد.».

من گمان کرده بودم که این اقتراح بقصد شوخی و مطایبه بود و هنوز هم از این خیال‏ برنگشته‏ام.اگرچه تاکنون دو نفر(دکتر خراسانی و مهین تجدد)آنرا جدی گرفته‏اند و کوشیده‏اند تا برای آن بهر زحمتی که باشد معنائی بتراشند.ولی اختلافی که از مقایسهء این‏ دو توضیح ظاهر میشود،خود برهانی است قاطع بر این‏که قطعه معنا و مفهوم ندارد و بیگمان‏ دو هزار ریال نقد سرانجام در صندوق مجله بر جای خواهد ماند یا بمصرف مفیدتری خواهد رسید.اما دربارهء اهدای مجله.صلاح در اینست که آنرا بیکی از کتابخانه‏های پاریس‏ (کتابخانه ملی یا کتابخانهء مدرسه السنهء شرقی)مقدر دارند استفادهء طلاب را!1

سالها دراز و بی‏پایان غربت مرا از وضع وطنم چندان بیخبر گردانیده است که‏ تغییرات و تبدلات سوری و معنوی-ظاهری و باطنی-فکری و اخلاقی آنجا در اندیشه‏ام هم‏ مجال گنجایش ندارد!با همه عشق و علاقه که بوطن خود دارم،برخلاف آرزوی خودم از آن‏ دور افتاده‏ام.روزنامه‏های ایران را نمی‏بینم و از کلیه انطباعات آنجا.جز یکی دو مجله که‏ مدیران‏شان لطفا میفرستند،بیخبرم و دسترسی نیز به آنها ندارم.حتی با هموطنان نیز با کمال اشتیاق درونی که دارم،وسیلهء ملاقات بدست نمی‏آید و این بیشتر از بی‏مهری اعضای‏ سفارتخانه ایران است که با آنکه قدیمترین ایرانی ساکن پاریسم و با آنکه بارها نام و نشان‏ خود را بدفترهای مختلف آنجا داده‏ام تا مرا در گوشهء فراموشی نگذارند.باری نشده است‏ که در روزهای رسمی یادی نیز از این غریب بیچاره بکنند.

ز دوستان که ترا هست جای سعدی نیست‏ گدامیان خریدار در نمی‏گنجد

شنیده‏ام خبرنامه‏ای نیز منتشر میکنند و جز بنده برای همه میفرستند!اینست که‏ (1)-دوره مجله برا کتابخانهء ملی پاریس فرستاد شد و سالها می‏گذرد و از اوضاع مملکت خود بکلی بیخبر می‏مانم!از تغییر کابینهء وزیران سهل است‏ که از تغییر سفیر کبیر پاریس نیز آگاه نمی‏شوم!بنابراین چه جای تعجب است که از ترقیات‏ و تغیرات مهم مملکت خود بی‏خبر باشم؟

چندسال پیش از این نمایندهء یکی از روزنامه‏های ایران بر حسب تصادف در خانه‏ روزنامه‏نویسی فرانسوی با بنده آشنا شد.چون دانست که ایرانیم و از علوم و ادبیات و تاریخ‏ پر بی‏بهره نیستم،سئوالی چند اقتراح کرد و جواب و رای مرا خواست.قسمت مهم پرسشها مربوط به تمدن و عمران بود که در اینجا مجال بحث آنها نیست.باختصار عرض میکنم که‏ گفتم:تقلید تمدن فرنگی طابق النعل بالنعل در ایران نتیجهء مطلوب نمیتواند بدهد.باید روحیه مردم و طرز اندیشه و استدلال و استعداد و حتی اقلیم و آب و هوا را در نظر گرفت.در مقامات حریری خوانده بودم:«انک لغی و اد و انا فی وادا»(چون رفیق مانند اکثر جوانان‏ ایرانی عربی نمی‏دانست،از ترجمه ناگزیر بودم)یعنی تو در وادیی هستی و من در وادیی‏ دیگر،این مبحث را در کتاب فلسفهء تاریخ خودم«تفکیک تاریخ از افسانه و افسون»1بتفصیل‏ نوشته‏ام و مثالی بسیار ساده آورده‏ام:اگر درخت خرما را در سیبری بکارند هر آینه رنج‏ بیفایده برده باشند.مگر اینکه از طریق علمی و عملی بتوانند اسباب نمو آنرا آماده بکنند ولی با همهء اینها:کوشش بیفائده است و سمه برابر وی کور!من بیست و شش سال پیش از این‏ سفری دو ماهه بطهران کردم.دوستی داشتم که در خانه‏ای نوساخت منزل گرفته بود،خانه‏ای‏ که بدست معماری دست‏پروردهء فرنگستان ساخته‏شده بود.الحق خانه بصورت خانه‏های فرنگی‏ بود ولی در آن چلهء تابستان هوای درون آن دست کمی از دوزخ نداشت!ژاپونیان بهترین‏ سرمشقها برای ما هستند.اتخاذ تمدن جدید اروپائیان را باید از ایشان آموخت و بدیشان‏ پیروی کرد!چند مقاله از جنابان سید فخر الدین شادمان و اسلامی ندوشن در این مورد منتشر شده است که من آنها را خوانده‏ام و بسیار پسندیده‏ام و چنین معلوم میشود که این ناچیز ضعیف‏ در عقاید و آراء خود همفکرانی دارد»

قسمت دیگر مصاحبه در باب شعر نو بود که موضوع این مقاله است:شعر از جملهء هنرهاست،هنرهای معروف به«زیبا».هنر کهنه و نو ندارد ولی خوب و بد دارد.آنچه‏ خوب است هنر است چه کهنه باشد چه نو و آنچه بد است اصلا هنر نیست و بحث را نشاید!

وقتی نقاشی«نوپرست»آثار خود را بنمایش گذاشته بود و برای حضور در روز (1)-چند صفحه از مقدمهء این کتاب در سال سیم مجله یغما منتشر شد ولی خرد خام‏ جاسدان نادان مدیر مجله را از ادامهء انتشار مانع شد و با آنکه عده‏ای از خوانندگان دلیل‏ آنرا پرسیده‏اند.جوابی از طرف مجله داده نشده است.چند نفر نیز بخودم مراجعه کرده‏اند در جواب نوشته‏ام دلیل آنرا از آقایان...و......ووو بپرسید که چرا آن مقالات را مطابق‏ ذوق و سلیقهء خود ندانسته‏اند و مدیر مجله را زیر فشار گذاشته‏اند تا برخلاف اراده‏اش از انتشار آثار من خودداری نماید.

گشایش از من نیز دعوت شده بود.با یکی از آشنایان بدانجا رفتم.پذیرائی‏شایان مهیا بود ولی چه سود که من اهل باده‏خواری نیستم ولی دوست ما از دماغ تر کردن پروائی نداشت.چون‏ به نگاه کردن نگارها پرداختیم از آن نیز لذتی نبردم و چندانکه آشنای من در شرح و تعبیر آن‏ نگارهای ناهنجار سخن راند مرا متقاعد ننمود.فرض کنید جامه‏دانی را عمودا در روی‏ چیزی گذاشته باشند که از دور اندک شباهت به صندلی داشته باشد،در قسمت بالای جامه‏دان‏ نوعی برآمدگی دراز مخروطی‏شکل دیده شود و فنجانی در سمت چپ مخروط و پیاله‏ای در پای‏ سمت راست صندلی.نگرنده از آن چه در مییابد؟بعقیدهء بنده:هیچ!اما بنابر تعبیر آشنای ما،این تصویر زنی است که در حال برخاستن است!!!جامه‏دان پیکر زنست و مخروط بینی او و فنجان و پیاله چشمانش و اینکه پیاله یعنی چشم راست زن در پای صندلی جای دارد. قصد حرکت و برخاستن او را نشان میدهد!!!

خندیدم و گفتم در سینمائی دیده‏ام که شخصی سه پایه و کرباس نقاشی را در کوچه در برابر درختی گذاشته بود بدرخت نگاه میکرد و چیزی روی کرباس می‏کشید.زنی با سگش از آنجا میگذشت و سگ سخت متعرض نقاش میشد،وع‏وع میکرد با بانگی ناخوشایند و بر نقاش‏ می‏جهید.حوصلهء مرد تنگ شد و با تندی و خشم بزن گفت:این حیوان زشت از من چه میخواهد؟ زن جواب داد:این شگ حیوانی است بس بافراست،میخواهد بشما بگوید:آنچه در برابر شماست،درخت است نه فوارهء آب‏افشان و رنگش هم سبز است!نه سرخ!نقاش گفت:من‏ آنرا سرخ می‏بینم!زن در شگفت ماند و گفت پس لازم است به کحال مراجعه بکنید!نقاش‏ گفت گذشته از این من آنچه را می‏بینم نمی‏نگارم!گفت پس چرا به آن نگاه می‏کنید؟!.

رفیق را این حکایت من پسند نیفتاد.برآشفت و گفت:پیداست که شما از دنیای‏ نوین امروزی سالها دورید!گمان میکنید مردم عقل ندارند که نگارهای پیکاسو(نقاش مشهور اسپانیائی)را چون کاغذ زر می‏برند و با پرداخت میلیونها میخرند؟

گفتم جای بسی تعجب است که شما بهمانقدر که در تعبیر تصویرهای معمائی عمیقید در این سؤال‏تان سطحی بنظر می‏آئید یا تجاهل می‏نمائید!پیکاسو نقاشی است بسیار استاد و چیره‏دست و پیش از آنکه در این طرز نوین مکعب‏وار دست ببرد،در هنر نقاشی طبیعی شهرتی‏ عالمگیر داشت و شاهکارهائی از کلک خود آفریده است که برابر اثرهای رفائیل و میکل-آنژ و ریمبراند هستند.اولا مردم آن قیمتهای گزاف را به امضای پیکاسو میدهند نه بکار امروزی او ثانیا وقتی که کسی به آن درجه از استادی و زبردستی برسد.دستش قدرتی پیدا میکند که هرچه‏ از آن بیرون آید حاکی از توانائی و قوت و مهارت آن باشد!چنانکه بارها اتفاق افتاده است‏ که نگارگران دیگر تصویرهائی بتقلید پیکاسو کشیده‏اند و بنام او بهمان قیمتهای گزاف‏ فروخته‏اند.ولی همینکه عدم اصالت آنها به ثبوت رسیده است بکلی ارزش خود را از دست‏ داده‏اند و این نگارها را«پیکاسوی قلب»نامند.خنده‏دارتر اینست که روزنامه‏نویسی نوشته‏ بود که پیکاسو خود نیز گاهی پیکاسوی قلب میکشد و بنابر نوشتهء او خود در هنگام تصویر پرده‏ای‏ بدست پیکاسو حاضر و ناظر بوده است که چندی بعد پیکاسو بعدم اصالت آن رای داده بود!اگر امروز نوشته‏ای از قلم میرعماد بدست آید که بسیار بی‏دقت و سریع و قلم‏انداز نوشته‏شده باشد باز قدرت قلم میرعماد در آن نمایان خواهد بود.روزی مرحوم حیدر رضازاده(برادر آقای‏ دکتر شفق)مرا بخانهء استاد موسیقی مرحوم درویش خان برد.استاد پس از اندکی مکالمه و استفسار از حال منشی حضور-همشاگرد او در خدمت مرحوم آقا حسینقلی که در تبریز بفلاکت‏ زندگی میکرد و کارش بجنون کشیده بود-تار را بدست گرفت و پس از ساز کردن سیمها برای‏ امتحان انگشتانش را از پائین دسته ببالا برده چنان حالتی بمن دست داد که از بیان آن عاجزم‏ و این جز اثر قدرت دست او نبود و حال آنکه هنوز نواختن آهنگی را آغاز نکرده بود!و اگر بگویم بگویم:گوئی رگ جان می‏گسلد زخمهء سازش مراد برعکس آنست که سعدی گوید:

«گوئی رگ جان می‏گسلد زخمهء ناسازش»

این جوانان نوساز نوکار نوظهور ایران چه میخواهند؟مقصودشان از شعر نو چیست؟ میگویند رودکی و فردوسی و سعدی کهنه شده‏اند،سخن نو آر که تو را حلاوتیست دگر!ما مخالف سخن نو نیستیم ولی آیا مراد از نو اینست که وزن و قافیه و حتی معنی را بکنار گذاشت‏ و لاطایلاتی نوشت که از هیچ لحاظ چنگی بدلی نزند؟بی‏رشته و بی‏تناسب و بی‏نظم مانند چکامه‏های نیمائی!

برای ایجاد سبکی نوین.شاعر باید نخست در سبکهای قدما تسلطی کامل داشته‏ باشد.در ادبیات چندین زبان به پایه‏ای برسد که در ردیف استادان درجه اول بشمار آید، فارسی و عربی را بطرزی کامل بشناسد،سنسکرت‏1بخواند،کلیهء زبانهای ایرانی را بداند و اسلوب جمله‏بندی و صرف و نحو آنها را باهم بسنجد و زبان دری را بتقلید اشتباه چند تن‏ از دیلماجیه مشتق از پهلوی نداند،عروض و قافیه و بدیع بیآموزد.سپس در چندین زبان‏ اروپائی تبحر پیدا بکند و ریشهء آنها را از قبیل زبانهای منسوخ اگر یکی و لطینی و گرمنی‏ تشخیص بدهد و از هریک از آن ریشه‏ها لا محاله اندکی مایه داشته باشد،محفوظات و مطالعاتش‏ از اشعار متقدمان حد کم به پنجاه هزار بیت برسد،آثار منثور قدیم را خوانده باشد و در تشخیص سبکها بسی چیره گردد.پس از آنکه اینهمه دانش گرد آورد،از علوم دیگر نیز کما بیش آگاه باشد.آنگاه وی را طبعی روان و قریحه‏ای توانا و ذوقی لطیف لازم است که‏ از قلمش شاهکارها بترابد!وگرنه بفرمان فردوسی باید گفت:

چو طبعی نداری چو آب روان‏ مبر دست زی نامهء خسروان!

کسی که دو سطر فارسی درست و بی‏غلط نمیتواند بنویسد چگونه قادر به ایجاد شیوه‏ای نوین در شعر فارسی خواهد بود؟مگر اینکه همان زبان نادرست و پرغلط خود را نیز بخواهد جانشین زبان فصیح دری بکند!

(1)-سنسکرت را در ایران سانسکریت مینویسند این اشتباه ناشی از انتقال خط لطینی Sanscrit است بخط فارسی.قدما از جمله بیرونی سنسکرت نوشته‏اند کلمه مرکب‏ است ازسمس(بمعنی هم)و کرته(بمعنی کرده)یعنی درهم کرده در مقابل پراکرت(پراکرته‏ یعنی فرا کرده) خرده‏ای که این مدعیان نوپردازی به شعر فارسی می‏گیرند چیست؟می‏گویند وزن‏ و قافیه میدان را برای ادای مضمون محدود میسازد؛تشبیهات و کنایات مکرر کهنه شده‏اند، عروض و قافیه و بدیع اقتباس از عربی است،صنایع بدیعی مبتذل شده‏اند.لا جرم باید همهء اینها را دور انداخت و شعر نو ساخت!ولی آن شعر نو که می‏سازند بر چه پایه‏ای استوار است؟نخست باید دید آیا آنچه می‏سازند شعر است یا نه؟و سازندگان آنها را میتوان شاعر نامید یا نه؟

آنچه مبرهن است اینست که از قدیمترین عصرها در میان مردم هر زمین کلام موزون‏ و مقفی هم معمول بوده است و هم مطبوع.امثال سایر همیشه با وزن و قافیه ادا می‏شده،در تعلم نیز سخن موزون و مقفی سهلترین وسیله‏ها بوده است برای آموختن مسائل مشکل و فراموش نکردن آنها(مانند الفیه ابن مالک و نصاب الصبیان)دانشجویان فرنگی نیز برای‏ حفظ کردن درسهای خود همین شیوه را بکار می‏برند.طبقهء عوام هم بیشتر تمایل به ادای‏ سخن موزون و مقفی دارد!

اصلا کسی که دارندهء قریحهء شاعری است وزن و قافیه را استخدام می‏کند وگرنه‏ فرق ما بین شاعر و غیرشاعر چیست؟آن کسی که وزن و قافیه او را از ادای بیان عاجز می‏کند چرا دم از شاعری می‏زند؟بهتر اینست که برود کنگر و چغندر و خیار چنبر بفروشد.

ای مگس عرصهء سیمرغ نه جولانگه تست‏ عرض خود می‏بری و زحمت ما می‏داری

گذشته از این کلام مضمون را می‏خواهد ادا بکند که وزن و قافیه مهر بر لبش‏ می‏نهد؟مضمون این نوپردازان ترجمه‏هائی است نادرست از قطعات فرنگیان که معنی درست‏ آنرا هم نفهمیده‏اند.در پاریس جوانی را دیدم که اندکی زبان فرانسوی را می‏دانست ولی‏ هنوز بسیار دورتر از آن بود که در آن زبان تسلط داشته باشد.دیوان شاعر مفلق‏گوی‏ فرانسوی را(مرحوم پول والری Paul-Valery در دست گرفته بود و می‏خواست برخی‏ را از آن فارسی گرداند و بنام شعر نو بقالب بزند و برخ مردم بکشد.بیچارهء گمراه از طبع‏ شعر بی‏بهره نبود ولی افسوس که در زیر تأثیر مبلغان شعر نو قرار گرفته بود و در راهی که‏ میرفت هم اصرار داشت و هم تعصب بسیار.گفتم شما با این مایهء ضعیف که در زبان فرانسوی‏ دارید از این اشعار دشوار والری چه میتوانید دریابید؟جواب داد که اینها شعر نوند و وشعرای نوساز میتوانند معانی آنها را درک بکنند.صفحه‏ای را از کتاب باز کردم‏ و گفتم معنی این شعر را بفرمائید:

ẓLe temps d,un sein nu entre deux chemisesẒ فکر کرد و گفت:وقت عبارت از آنست که پستان لخت معشوقه در میان دو پیراهن- پیراهن خودش و پیراهن عاشق-قرار بگیرد.یعنی عاشق او را بسینهء خود بچسباند!» مضمونی بدین لطف و زیبائی بهمه اشعار شعرای عزیز شما از قبیل رودکی و سعدی و حافظ و غیر هم می‏ارزد تا بشعرای کهنه‏پرداز امروزی چه رسد!؟!!

خندیدم و بر سبیل مزاح گفتم:در این صورت معشوق بایستی پیرهنش را از پشت‏ پستانش پوشیده باشد چنانکه منوچهری گوید:

پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هرکسی‏ پیرهن بر تن،تو تن پوشی همی بر پیرهن!

و این در صفت شمع است.اما بگمان من والری می‏خواهد کوتاهی زمان را به این عبارت بیان‏ نماید:«مدت زمان سینه‏ای برهنه در میان دو پیرهن»یعنی همین قدر که کسی هنگام عوض‏ کردن پیرهن،یکی را درمی‏آورد و دیگری را در برمی‏کند و در میان آن دو سینه‏اش برهنه‏ می‏ماند:چه در لغت فرانسوی ẓSeinẒ بمعنی سینه است نه بمعنی پستان.البته مضمون‏ از باریکی و لطف عاری نیست ولی در پیچیدگی درست سبک«هندی»شعرای خودمان را بیاد می‏آورد که مضامین بسیار لطیف با عباراتی بسیار فصیح آورده‏اند افسوس که برای ادراک معنی‏ رمل و اسطرلاب لازم است.مثلا این شعر صائب:

غم عالم فراوانست و من یک غنچه دل دارم‏ چسان در شیشهء ساعت کنم ریگ بیایان را

که در لطافت و درعین‏حال در پیچیدگی هیچ دست کم از شعر والری ندارد آن هم بشرطی که‏ در معنی آن رأی من صائب باشد نه رأی شما:

ولی حریف در عقیدهء خود باقی ماند و برای زباندانی خود دلیل آورد که در عرض‏ شش ماه آموزش زبان در مدرسه«آلیانس»همیشه شاگرد اول بوده است!گفتم برای تبحر در زبانی شش ماه کافی نیست حداقل باید دوازده سال جان کند و کار کرد و دود چراغ خورد! زبان تنها عبارت از لغات نیست باید طرز استعمال لغات را دانست.ای بسا لغت که در ضمن‏ جمله‏ای چنان بکار می‏رود که معنائی مخالف معنای لغوی خود می‏دهد.کنایات و استعارات و معانی مجازی را نیز باید یاد گرفت!بسیار پندش دادم که شاید براه راست هدایت شود سود نداد«دریغ آمدم تربیت ستوران و آئینه‏داری در محلهء کوران»ناچار او را به رأی باطل‏ خود رها کردم و به پیمودن راه ناراستش باز گذاشتم و برای آنکه خود را با بحث بیهوده نیازارم‏ حق را به او دادم و گفتم:پذیرفتم!و آهسته‏تر با خود گفتم موقتا پذیرفتم!چه بحث من با او جز آهن سرد کوبیدن نبود!

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است‏ به گوش مردم نادان چو آب در غربال!

من هنوز به آن درجه از ظرافت نرسیده‏ام که با هر کار نو و با افکار نو مخالفت‏ بورزم که خود فرزند همین عصرم ولی تجربه بر من ثابت کرده است که کار نو از دست نابکار نیاید و برای ایجاد افکار نو دماغ فگار نشاید!کسی که هیچ پزشکی نداند تجویز داروئی نوین‏ چگونه تواند؟

وقتی در فرنگستان مردی متطبب بود بنام پاراسلسوس که شهوت شهرت داشت، از هر دری درآمد و بهر کوزه‏ای دسته‏ای نهاد حتی دینی نوین آورد اما بمقصد نرسید.در مملکت‏ عثمانی به استعمال املاح معدنی در معالجهء امراض بوئی برده بود،برای کسب اشتهار راهی‏ جز این نیافت که کتابهای پرارزش رازی و ابن سینا را آتش زد که اینها کهنه شده‏اند و تداوی‏ را با املاح معدنی به نام خود شهرت داد.نتیجه این شد که خود کسی نشد و بجائی نرسید و از مقام رازی و ابن سینا ذره‏ای نکاست.اکنون هیکل آن دو پزشک قدیم بر سر در دانشکدهء جدید پزشکی پاریس کنده شده است و از پاراسلسوس نامی و نشانی نیست!

سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود!

شعرای نوظهور ما نیز همین حکم را دارند.چون از خود مایه‏ای ندارند به پرمایگان‏ می‏تازند و دو سه شاعر نمای سست نظم نیز که در شعر واقعی قبول خاطر بدست نیاورده‏اند برای‏ کسب شهرت بتشویق‏شان می‏پردازند مخصوصا اینکه میدان را از کسانی مانند شاهزاده‏ افسر و ملک الشعراء بهار و وحید دستگردی خالی می‏بینند و می‏گویند:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست‏ هرکسی پنجروزه نوبت اوست

مانند آن شهرت‏پرست که راهی جز این ندید که در چاه زمزم بی‏ادبی بکند. طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد!

کدام شاهکار تاکنون از این شعرای نوپرداز بظهور آمده است که با اشعار شعرای‏ متقدم برابری تواند کرد؟ما هنوز می‏بینیم که هروقت در هر مملکتی از ممالک روی زمین شخصی‏ شخیص و ارجمند چشم از زندگی می‏بندد،در ذکر تعزیت او متوسل به این بیت رودکی می‏شوند که در مرثیهء شهید بلخی گفته است:

از شمار دو چشم یک تن کم، وز شمار خرد هزاران بیش!

یا در هر انجمنی که سخن از امور اجتماعی و صفات انسانی می‏رود از سعدی یاد می‏کنند و این شعر او را می‏خوانند:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند!

شعرای بزرگ فرنگستان از قبیل گوتهء آلمانی و ویکتور هوگوی فرانسوی پس از ایجاد آن همه شاهکارها سرانجام مفتون شاعران ایرانی می‏شوند و می‏کوشند که بسبک‏ ایشان اقتنا نمایند!اشعاری که فرانسوابیکون انگلیسی به امضای مجهول«شکسپیر»نوشته‏ است همه اقتباس است و ترجمه از اشعار مشرق‏زمین!فیتز جرالد دلاویزتر از رباعیهای خیام‏ نیافت و چندان آلوده و فریفتهء آنها شد که دوبار بترجمهء آنها پرداخت!یکی از دیلماجیه‏ فرانسه که مردی است فاضل و باهوش دربارهء شعر نو و شاعران فرنگی مآب دو بیت‏ از حافظ خواند:

سالها دل طلب جام جم از ما می‏کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‏کرد بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمی‏دیدش و از دور خدایا می‏کرد!

من با ترجمهء قطعات فرنگی مخالفتی ندارم ولی ترجمه‏کننده باید کم از آنکه‏ پیش از ترجمه معنی اصلی متن را بفهمد.کسی که می‏خواهد چیزی را از زبانی به زبانی دیگر درآورد.لا محاله باید در هردو زبان سخت متبحر باشد!ای بسا ترجمه‏های فارسی دیده‏ام که‏ اتفاقا متن فرانسوی آنها را خوانده بودم و ملاحظه کردم که مترجم بمفهوم درست بعضی از جمله‏ها پی نبرده بود و معنائی که از ترجمهء فارسی مستفاد می‏شد بکلی برخلاف مقصود مؤلف‏ اصلی بود!

مرحوم تدین در ترجمهء چند کتاب درسی نام مؤلف فرانسوی را بجای عنوان‏ کتاب گرفته بود و ما شاگردان مدارس آنروزی ایران و حتی معلمان ما همگی تصور می‏کردیم‏ که پلبر نام آن علم است که از اشیاء گوناگون بحث می‏کند.چرا که نام کتاب«پلبر فارسی یا علم الاشیاء»بود.سالها بر این بگذشت تا در فرانسه دریافتم که پول بر (Paul Bert) نام طبیعی‏دانی است فرانسوی که آن سلسله کتابها را برای شاگردان دبیرستانها نوشته‏ است!گمان می‏کنم که این اشتباه از اینجا ناشی شده بود که مرحوم تدین زبان فرانسوی را نمیدانست ولی با حوصله و پشت کار بسیار کتاب را کلمه بکلمه به کومک کتاب لغت ترجمه می‏کرد؛

نتیجهء کار این قبیل مترجمان زبان‏شناس است که ترجمهء شعری فرنگی(نمیدانم‏ از کدام زبان)بصورت شعر نو«قصه....اما تلخ!»درمی‏آید که مجلهء وحید در شماره اول‏ سال دوم آورده است و معنی کردن آنرا مسابقه گذاشته است!

آقای دکتر خراسانی با اصرار ستم بر خود نهاده است و می‏خواهد بزور تصور معنائی از آن جمله‏های گسیخته و ترکیبهای نامتناسب بیرون آورد که جز فارسی فصیح‏ بهرچیزی شباهت دارند.ولی پیش از آغاز کار با بیان«المعنی فی بطن الشاعر»بر مهملی‏ آن اعتراف می‏کند.من گمان می‏کنم آن کسی که این لاطائلات را بهم بربسته است خود نیز از تفسیر معنای آن‏ها عاجز است و اگر جسارت بر زبان هندی نبود می‏گفتم:«ان شیطانه‏ یتکلم با الهندیه!»بی‏گمان معنی در بطن شاعر هم نیست!مگر اینکه بگوئیم که از همان بطن‏ مسیر طبیعی ما فی البطن را خواهد پیمود!

عجب است که همین نوکاران که شعر و ادب اصیل ما بهیچ را می‏شمارند و تشبیهات و کنایات شاعران پارسی‏گوی را نامربوط می‏پندارند.خود همان عبارت شعرای قدیم را در مواردی استعمال می‏کنند که بلکی فاقد معنی و تناسب است.شعری را از قبیل:

«ابرو کمان رستم و گیسو کمند زال‏ مژگان سنان گیو و ز نخ چاه بیژن است.»

بباد تمسخر می‏گیرند که چنین معشوقه‏ای هیولائی وحشت‏آور است نه دوست داشتنی.من هم‏ این شعر را در ردیف اشعار درجهء اول نمی‏گذارم ولی لا محاله معنی دارد و حاوی صنعت‏ مراعات النظیر است.مقصود شاعر هم در تشیهاتی که بکار برده است بزرگی آنها نیست بلکه‏ شکل آنهاست.چنانکه می‏گویند:زمین گرد است مانند نارنج.در اشعار فرنگی نیز از این تشبیهات فراوان است مثلا آلفرد دوموسه (Alfrea de Musset) که یکی از شیواترین و باریک‏فکرترین شعرای فرنگستان است میگوید:«ماه بر بالای میلهء کلیسا مانند نقطه‏ایست بر بالای حرف ẓI مسلما شباهت ماه به نقطه و زمین به نارنج تنها در شکل‏ آنهاست وگرنه از لحاظ حجم از یکدیگر دور دور دور افتاده‏اند.این را باید گفت که‏ تشبیهات ایرانی و فرنگی همیشه باهم تفاوتی ندارند.در ایران معشوقه را در زیبائی‏ همیشه به ماه تشبیه می‏کنند و حال آنکه فرانسویان مردم زشت را گویند که بماه می‏ماند! باری شعرای نوظهور ما که تشبیهات شعرای ایرانی را نامربوط و خنده‏دار می‏پندارند خودشان قصه را به«سیب سرخ»تشبیه می‏کنند که ما هیچ‏وجه شبهی در آن نمی‏بینیم.